

سفرهای سعدی

حسن امداد

شرح احوال اغلب بزرگان علم و ادب ما، کاملاً روشن نیست. از میان آثار آنان، می‌توان به بعضی از سوانح زندگیشان پی برد. از خلال نوشته‌ها و سروده‌های سعدی، چنین برمی‌آید که او در طول حیات خود، دوبار شیراز را به مقصد سفر ترک کرده است. سفر اول او، به منظور ادامه تحصیل در مدرسه نظامیه بغداد در حدود سال ۶۲۱ هـ.ق. در جوانی صورت گرفته است. آن زمان مصادف با حمله سلطان غیاث‌الدین پیرشاه سلطان پسر محمدخوارزمشاه به فارس بوده است.

بعضی از پژوهندگان احوال و زندگی سعدی مانند شادروانان استاد محمد محیط طباطبایی^۱ و هانری ماسه^۲ نوشته‌اند که سعدی در جوانی به اصفهان رفته و از آنجا از راه ری و نیشابور، خراسان و مرو، عازم کاشغر و سپس هندوستان شده است. این نظریه درست به نظر نمی‌رسد. زیرا سعدی پس از بازگشت از سفر طولانی به شیراز، در ضمن قطعه‌ای از خاطره هنگام سفر خود از شهر و دیار خویش چنین یاد می‌کند:

برون رفتم از تنگ تُرکان چو دیدم جهان در هم افتاده چون موی زنگی

تنگ ترکان که هنوز به همین نام است، در جنوب شیراز مابین کازرون و ساحل خلیج فارس واقع شده است و مسیر او از راه کاروان رو، از شیراز به کازرون، تنگ ترکان، کمارج، خشت، تَوَج، مهرویه و بندر سنیز در جنوب بهبهان و بعدبصره بوده و سپس از آنجا راهی بغداد شده است. پس از ورود به بغداد، در مدرسه نظامیه به ادامه تحصیل اشتغال ورزیده است.

سعدی به زودی در اثر داشتن حدّ ذهن و حافظه قوی و بیان فصیح به عنوان مُعید یا استادیار، درس‌ها را برای لُاب و دانشجویان تکرار می‌کرد و از طرف مدرسه مقررری دریافت می‌نموده است:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

سعدی از همان اوایل ادامه تحصیل در بغداد، بنا به معمول زمان، به دیدار بعضی از فاضلان می‌رفت و با آنان آشنایی پیدا می‌کرد. یکی از این فاضلان ابوالفرج بن جوزی^۳ دوم بود که بارها سعدی، از محضر او کسب فیض نموده است. سعدی گاهی هم به خانقاه سهروردیه به حضور شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب کتاب عوارف المعارف و سرسلسله فرقه سهروردیه می‌رسید و به وی اظهار ارادت می‌کرد.

سعدی دوازده سال آخر عمر شیخ شهاب‌الدین را در بغداد درک کرده و بعضی از عقاید عرفانی او را در بوستان و گلستان آورده است.^۴ شیخ شهاب‌الدین به سال ۶۳۲ هـ.ق. در بغداد در گذشت. به نظر می‌رسد که سعدی چندی پس از گذشت او، مانند واعظان راستین و سالکان طریق، همراه کاروان حجاج از راه کوفه به مدینه و مکه رفت و پس از به جای آوردن مناسک حج به بغداد بازگشت.

از آثار او پیداست که چندین بار به سفر حج رفته است و خاطره آن سفرها را در گلستان و بوستان در ضمن حکایت‌ها بارها آورده است که فهرست‌وار به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. در حکایت ۱۱ باب دوم گلستان: «شبی در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رفتنم نماند».

۲. در حکایت ۲۶ باب دوم: «وقتی در سفر حجاز، طایفه جوانان صاحب‌دل همدم من بودند».

۳. در حکایت ۱۶ باب دوم: «پیاده‌ای سروپارهنه با کاروان حجاز از کوفه به درآمد و همراه ما شد».

۴. در حکایت ۱۹ باب سوم: «هرگز از دور زمان ننالیدم و روی از گردش آسمان درهم نکشیدم، مگر وقتی که پایم‌برهنه بود و استطاعت پای‌پوشی نداشتم، به جامع کوفه درآمدم دلتنگ».

۵. در حکایت ۱۸ باب پنجم: «خرقه‌پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود».

۶. در حکایت ۱۲ باب هفتم: «سالی نزاعی در میان پیادگان حج افتاده بود و داعی در آن سفر پیاده، انصاف، در سر و روی هم افتادیم و داد فسق و جدال بدادیم».

در یکی از این سفرها از راه یمن به مکه، در رفتن، یا بازگشتن مدتی در صنعا که شهری خوش آب و هوا بود، اقامت‌گزید. در این شهر بود که فرزند دل‌بند خود را از دست داد. در بوستان با سوز و گداز از آن خاطره غم‌انگیز چنین یاد می‌کند:

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| چه گویم؟ کز آنم چه برسر گذشت | به صنعا درم، طفلی اندر گذشت |
| برانداختم سنگی از مرقدش | ز سودا و آشفته‌گی بر قدش |
| بشورید حال و بگردید رنگ | ز هولم در آن جای تاریک و تنگ |
| ز فرزند دل‌بندم آمد به گوش | چوباز آمدم ز آن تغیر به هوش |
| به هش باش و با روشنایی در آی | گرت وحشت آمد ز تاریک جای |

سعدی از بغداد برای سیر آفاق و انفس، به شام رفت و مدتها در دمشق و اطراف آن به سر برد. در ضمن حکایت‌های متعدد در گلستان، خاطراتی از روزگار اقامت در آنجا و شهرهای پیرامون آن نقل می‌کند:

۱. در حکایت ۱۰ باب اول: «بر بالین تربت یحیی علیه السلام معتکف بودم، در جامع

دمشق».

۲. در حکایت ۱۰ باب دوم: «در جامع بعلبک وقتی کلمه‌ای چند همی گفتم».
 ۳. در حکایت اول باب ششم: «با طایفه دانشمندان، در جامع دمشق بحثی همی کردم».
 ۴. در حکایت ۳۱ باب دوم: «از صحبت یاران دمشق ملالتی پدید آمده بود، سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم، در خندق طرابلس با جهودانم به کار گل بداشتند».

در غزلی نیز اشاره به اسارت خود کرده و می‌گوید:

ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو می‌رم
 چون می‌گذری به خاک شیراز گو من به فلان زمین اسیرم

چنین به نظر می‌رسد که از همین سفر که به اسارت و کار گل همراه بوده، سعدی ملال خاطر پیدا می‌کند و در ضمن غزلی می‌گوید:

مرا زمانه زیاران به منزلی انداخت که راضی‌ام به نسیمی کز آن دیار آید
 همچنین با ملال خاطر و یأس از بازگشت می‌سراید:

هرکه را در خاک غربت پای در گل ماند، ماند گر دگر در خواب خوش بینی دیار خویش را
 ولی با این حال سعدی به مسافرت‌های خود ادامه می‌دهد و از دمشق عازم مصر می‌شود. در بوستان ضمن داستانی می‌گوید:

غلامی به مصر اندرم بنده بود که چشم از حیا در برافکنده بود
 او سپس از مصر به دمشق بازگردید. سعدی سال‌ها در کشورهای اسلامی پیرامون بغداد و دمشق سفر کرد. سرانجام به یاد شهر و دیار خویش شیراز افتاد و آرزو می‌کرد که به زودی به شیراز، بازگردد:

خوشا سپیده‌دمی باشد آنکه بینم باز رسیده بر سر سرالله اکبر شیراز
 بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین که بار ایمنی آرد، نه جور قحط و نیاز
 سعدی برای آمدن به شیراز از دمشق رهسپار همدان شد. حکایت ۵ باب اول گلستان، دیدار او با سرهنگ زاده‌ای برادر سرای اغلمش، خاطره‌ای از سفر وی به همدان است.

اغلمش به سال ۶۱۴ هـ.ق. به تحریک خلیفه بغداد ناصرالدین الله به دست یکی از فدائیان اسماعیلیه کشته شده بود ولی کاخ و سرایش همچنان باقی و نشیمن جانشینانش بود. بنابراین سعدی سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش دیده نه در زمان حیات او. او از همدان راه اصفهان را پیش گرفت و در بوستان در ضمن داستانی از یار اصفهان یاد می‌کند و می‌گوید:

مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگ‌آور و شوخ و عیار بود
رفتن سعدی به کاشغر و هندوستان به آن ترتیبی که در گلستان و بوستان آمد، مشکوک است و تا مدارک کافی و مستند به دست نیاید، نمی‌توان آنها را باور داشت. شاید در اصل آن دو داستان توسط کاتبان تحریفی صورت گرفته باشد، بنابراین از پرداختن به سفر سعدی در آن دو جاها، خود داری می‌کنیم.

سعدی سرانجام، پس از ۳۴ یا ۳۵ سال از سفر اول خود، در حدود سال ۶۵۴ هـ.ق. با اشتیاق به شیراز بازگشت. شاید این بیت را وقتی که بر سر تنگ الله‌اکبر شیراز رسیده در ضمن غزلی گفته باشد:

خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم و آن همه صورت زیبا که بر آن دیبا بود
سعدی در بازگشت، شیراز را برخلاف روزگاری که آن را ترک کرده بود، در کمال امنیت، آبادی و مردم را درآسایش دید. این همه را از عدالت و علاقه و کوشش اتابک ابوبکر بن سعد دانست. قطعه‌ای سرود و در آن اوضاع فارس را چنین وصف کرد:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ز گرگان به در رفته آن تیز چنگی
به نام ایزد آباد و پرناز و نعمت پلنگان رها کرده خوی پلنگی
درون مردمی چون ملک نیک محضر برون لشکری چون هژیران جنگی
بپرسیدم این کشور آسوده کی شد؟ کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

سعدی در سال ۶۵۵ هـ.ق. کتاب بوستان یا سعدی‌نامه را که اغلب قطعات آن را در ضمن سفرها گفته بود، تدوین کرد و به پاس خدمات اتابک ابوبکر بن سعد، به او تقدیم نمود و آن را ارمغان سفر خود برای دوستان نیز شمرد و در ضمن سبب تألیف بوستان چنین فرمود:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| در اقصای عالم بگشتم بسی | به سر بردم ایام با هر کسی |
| تمتع به هر گوشه‌ای یافتم | ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم |
| چو پاکان شیراز خاکی نهاد | ندیدم که رحمت بر این خاک باد |
| تولای مردان آن پاک بوم | برانگیختم خاطر از شام و روم |
| دریغ آمدم ز آن همه بوستان | تهی دست رفتن سوی بوستان |
| به دل گفتم از مصر قند آورم | بر دوستان ارمغانی برم |
| مرا گر تهی بود از آن قند دست | سخن‌های شیرین‌تر از قند هست |
| نه قندی که مردم به صورت خورند | که در باب معنی به کاغذ برند |

سعدی سال بعد در ۶۵۶ هـ.ق. گلستان را نیز به نام اتابک ابوبکر بن سعد آراست و در مقدمه آن، امنیت و آبادی پارس را نیز در سایه وجود خدمات او دانست^۱ چنانکه گفته است:

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست | تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا |
| امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک | مانند آستان درت مأمن رضا |
| بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر | بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا |
| یارب ز باد فتنه نگه‌دار خاک پارس | چندانکه خاک را بود و باد را بقا |

سعدی در زمان اتابک ابوبکر بن سعد با احترام و آسایش به سر می‌برد. اتابک ابوبکر به سال ۶۵۸ هـ.ق. درگذشت و شیراز و فارس بار دیگر دچار آشفته‌گی و آشوب شد.

شهرت سعدی روز به روز افزون‌تر می‌شد تا جایی که مورد حسادت شاعران صاحب نام و با نفوذ قرار گرفت. از جمله مجدهمگر ملک‌الشعراء دربار اتابکان. چنان با او

رشک می‌برد که در داوری بین خود، امامی هروی و سعدی در پاسخ خواجه شمس‌الدین جوینی^۷، صاحب‌دیوان و جمعی دیگر، امامی هروی را در شعر و شاعری بر سعدی ترجیح داد. در ضمن یک رباعی گفته است:

در شیوه شاعری به اجماع امم هرگز من و سعدی به امامی نرسیم
سعدی با اینکه مورد حسادت شاعران منتقد قرار گرفته بود و شاید هم تهدیداتی از جوانب دیگر به او می‌شد، ناگزیر علیرغم میل باطنی و با رنجیدگی خاطر، در حدود ۶۶۲ هـ.ق. در سن بین ۵۵ و ۶۰ سالگی سفر دوم را به سوی بغداد آغاز کرد.

این ملال خاطر و رنجیدگی از غزلی که به صورت شکوائیه و به نام صاحب‌دیوان در همان زمان سرود، کاملاً آشکار است:

دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت وقت آن است که پرسى خبر از بغدادم
هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد عجب ار صاحب‌دیوان نرسد فریادم
سعدی‌خُوب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم
هم‌چنین دو قصیده که به نظر می‌رسد هم‌زمان آن غزل، در مدح صاحب‌دیوان سرود، که در ضمن آن آزرده‌گی خاطر خود را چنین بیان کرده است:

به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم که در ایاسه^۸ او جور نیست بر مسکین
میان عرصه شیراز تا به چند آخر پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین
ز روزگار به رنجم چنان که نتوان گفت به خاک پای خداوند روزگار، یمین
ولی به یک حرکت از زمانه خرسندم که روزگار به سر می‌رود به شدت ولین
دوای خسته و جبر شکسته کس نکند مگر کسی که یقینش بود به روز یقین
در قصیده شکوائیه دیگری در مدح صاحب‌دیوان، از دست حاسدان و دشمنان چنین

می‌گوید:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
چو ماکیان به در خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار
چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار؟

چو دوست جور کند بر من و جفا گوید میان دوست چه فرق است و دشمن خونخوار
 دهان خصم و زبان حسود نتوان بست رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار
 سرانجام سعدی با ملال خاطر شیراز را ترک می‌کند و در بدو ورود وطن خود
 می‌گوید:

کس این کند که زیار و دیار برگردد؟ کند، هر آینه چون روزگار برگردد
 به زیر سنگ حوادث کسی چه چاره کند جز اینقدر که به پهلو چو مار برگردد
 گر از دیار به صورت ملول شد سعدی گمان مبر که به معنی زیار برگردد

سعدی دگر بار از وطن، عزم سفر کردی چرا؟ از دست آن ترک خطا، یرقو^۱ به قآن می‌برم
 وقتی که با حسرت شیراز را ترک می‌کند، از سوز دل می‌گوید:

می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم
 می‌روم بی دل و بی یار و یقین می‌دانم که من بی دل و بی یار نه مرد سفرم
 خاک من زنده به تأثیر هوای لب توست سازگاری نکند آب و هوای دگرم
 بَصَرَ روشنم از سرمه خاک در توست حشمت خاک تو من دانم، کاهل بصرم
 گر به دوری سفر از تو جدا خواهم ماند شرم بادم که همان سعدی کوته‌نظرم
 به قدم رفتم و ناچار به سر بازآیم گر به دامن نرسد، چنگ قضا و قدرم
 از قفا سیر نگشتم من بیچاره هنوز می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم

سعدی وقتی که به بغداد رسید، خواجه شمس‌الدین جوینی با برادرش عطاملک^۱ در
 تبریز بودند. پس از رفتن به زیارت مکه، راه تبریز را در پیش گرفت. اگر تقریرات ثلاثه را
 معتبر بدانیم، در آنجا بعد از دیدار با آن دو برادر، به خدمت ابا آقاخان^۱ رسیده است.

پس از چندی به سوی روم رهسپار شد و به نوشته افلاکی در مناقب العارفین، در
 قرنیه به حضور مولوی صاحب‌مثنوی رسید. سفر دوم سعدی معلوم نیست چه مدت به
 طول کشیده است. این بار، با اشتیاقی تمامتر به سوی شیراز بازگشت. همچنان که گفته
 بود، با قدم رخت و با سر به وطن مألوف بازگردید:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد
فتنه شاهد و سودازده باد بهار
سال‌ها رفت مگر عقل و سکون آموزد
عقل بین کز بر سیلاب غم عشق گریخت
تا بدانی که به دل نقطه پابرجا بود
خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد
پای دیوانگی‌اش برد و سر شوق آورد
جرمناک است، ملالت مکنیدش که کریم
نی‌چه‌ارزد دو سه خرمهره که در پیله اوست
چون مسلم نشدش ملک هنر چاره ندید

المنه‌الله که نمریدیم و بدیدیم دیدار عزیزان و به خدمت برسیدیم
در سایه ایوان سلامت ننشینیم تا کوه و بیابان مشقت نبردیم

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم دوست درخانه و ما گرد جهان گردیدیم
خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود آن که ما در طلبش جمله مکان گردیدیم

پی‌نوشت‌ها:

۱. مقاله استاد محیط طباطبایی چاپ در روزنامه پارس «شیراز».
۲. تحقیق درباره سعدی ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی.
۳. ابوالفرج بن جوزی دوم معروف به محتسب از فاضلان قرن هفتم بود که از طرف المستنصر بالله خلیفه عباسی به مدرسی مدرسه مستنصریه و محتسبی بغداد منصوب گردید و در ۶۵۶ هـ.ق. به دست مغول کشته شد. سعدی نامه‌ممدوحین سعدی، نوشته علامه محمد قزوینی.
۴. شیخ شهاب‌الدین سهروردی ابوحفیض عمر بن محمد بن عبدالله از مشاهیر صوفیه و مؤلف کتاب مشهور عوارف‌المعارف در رجب ۵۳۹ هـ.ق. در سهرورد زنجان به دنیا آمد و در محرم ۶۳۲ هـ.ق. در سن ۹۲ سالگی در بغداد وفات‌یافته است. به قلم تحقیق علامه محمد قزوینی مندرج در سعدی نامه «ممدوحین سعدی».

- شادروان استاد بدیع‌الزمان فروزانفر عقاید سهرودی را که سعدی در بوستان و گلستان آورد، در سعدی‌نامه و مکتب سعدی تألیف کشاورز صدر صفحه ۱۸۴ درج کرده است.
۵. ممدوحین سعدی به قلم تحقیق علامه قزوینی مندرج در سعدی‌نامه.
۶. در اثر حمله مغولان مردم سراسر ایران دچار وحشت و هراس بودند. چه شهرها که با خاک یکسان شد و هزاران نفر طعمه بی‌دریغ آن شمشیر خونخواران مغول گردید. اتابک ابوبکر با حسن تدبیر فارس را از حمله مغولان مصون داشت و در عمران و آبادی و آسایش مردم کوشید و بدین سبب پارس پناهگاه دانشمندان و فاضلان گریخته از پیش‌سپاهیان مغول گردید. سعدی به حق آن دو کتاب مستطاب را از فرط وطن دوستی به او تقدیم کرده است.
۷. خواجه شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان وزیر کاردان و ادیب ابا‌آقاخان پادشاه مغول بود که در ۴ شعبان ۶۸۳ هـ.ق. به فرمان ارغون در نزدیکی اهر به شهادت رسید. او شعر می‌گفت و ادیب بود و شاعران بسیاری را می‌نواخت. سعدی چندقصیده غراً در مدح او گفته است. تاریخ مغول تألیف عباس اقبال صفحه ۲۰۰.
۸. ایاسه به معنی آرزو و اشتیاق می‌باشد.
۹. یرقو - واژه‌ای است ترکی و به معنی داوری است.
۱۰. عطا ملک برادر خواجه شمس‌الدین بود که ۲۴ سال از طرف پادشاهان مغول حکومت عراق و خوزستان را داشت. او تاریخ جهانگشای جوینی را در شرح احوال و حوادث روزگار مغولان نوشته است. وی در ۱۴ ذیحجه ۶۸۱ هـ.ق. در دشت‌مغان وفات یافت. تاریخ مغول تألیف عباس اقبال صفحه ۲۰۰.
۱۱. ابا‌آقاخان در رمضان ۶۶۳ هـ.ق. جانشین پدرش هولاکو شد تا ۶۸۰ هـ.ق. سلطنت کرد. رونق کار او در اثر حق کفایت دو برادر جوینی بود. تاریخ مغول تألیف عباس اقبال.